

درس های اکتبر



نویسنده: خسرو پارسا

نشریه آزادی اندیشه، شماره ۵، آذر ۹۶، صفحه ۹۸ تا ۱۰۵

کسانی که سلطه‌ی سرمایه را در جهان نمی‌بینند و آنهایی که از شرایط فعلی راضی هستند - و نیز آنهایی که سرنوشت محتوم جهان را در همین فاجعه‌ی موجود انسانی می‌بینند ولی امیدی به بهبود آن ندارند - بهتر است خود را درگیر بحث در باره‌ی انقلاب اکتبر و درس‌های آن هم نکنند. آنهایی که کوشش برای تغییر جهان را بیهوده و رفتن به دنبال اوتوپی می‌دانند نیز بهتر است در این بحث‌ها درگیر نشوند. این بحث برای کسانی است که وضعیت اسفبار کنونی جهان و سلطه‌ی سرمایه را در شأن انسان نمی‌دانند و می‌خواهند در تغییر آن نقش داشته باشند.

مطالعه‌ی جدی حرکات گذشته و از جمله انقلاب اکتبر و بررسی نقاط ضعف و قدرت آن از ضروریات قطعی است. جانبداری بی‌چون و چرا و لاپوشانی عیوب آن و برعکس انتقاد متمایل به نفی مطلق آن نشان از عدم جدیت در عزم تغییر جهان دارد، کاری که شایسته‌ی حاشیه‌نشینان است.

احتمالاً در باره‌ی هیچ رویداد تاریخی در یک جامعه به اندازه‌ی انقلاب اکتبر مطلب نوشته نشده است. و اکنون نیز صدمین سال این انقلاب مناسبی خواهد بود برای نگارش مطالب بیشتر. و این امری طبیعی است زیرا انقلاب اکتبر بزرگ‌ترین و سرنوشت‌سازترین انقلاب تاریخ بشریت است. و باز می‌توان گفت که در کمتر رویداد تاریخی موضعگیری‌ها به این اندازه قطبی بوده است. کسانی بوده‌اند و هستند که این

انقلاب را بی‌نقص‌ترین انقلاب می‌دانند و شخصیت‌های آن را در حد قدیس می‌ستایند. و نیز کسانی که آن را یک فاجعه‌ی عظیم جهانی تلقی می‌کنند. و جالب است که گرچه همه‌ی آنها به آنچه تاکنون نقل شده است استناد می‌کنند، ولی در هر قطب مطالب موجود و منتشر شده طوری دستچین می‌شود که نتیجه از پیش ساخته‌شده به‌دست آید.

نگارنده پژوهش خاصی در پستوهای تاریخ نکرده است. مطالب منتشر شده آن‌قدر زیاد و متنوع است که مرور آنها یک‌عمر می‌طلبد و طبیعتاً اظهار نظر در باره‌ی آنها یک‌کار تخصصی درازمدت خواهد بود. شاید آنچه در چند صفحه بتواند مفید واقع شود تمرکز روی چند نقطه است که بیشتر از همه مورد جدل بوده‌اند:

انقلاب در جامعه‌ی غیر صنعتی

استقرار سوسیالیسم در یک کشور

دمکراسی و حزب

نقش روشنفکران

ارتباط لنین و استالین

1 - انقلاب در جامعه‌ی غیر صنعتی

یکی از اصولی‌ترین بحث‌ها این است که آیا اساساً انقلاب سوسیالیستی در جامعه‌ی پیش‌سرمایه‌داری ممکن یا مطلوب است یا خیر.

برخی از منتقدان انقلاب اکتبر در زمان خود، و نیز امروز، به این نکته‌ی اساسی توجه می‌کنند و به‌طور کلی هم حق با آنهاست. نگاهی کلی به ماتریالیسم تاریخی عبور از مراحل مختلف مناسبات تولیدی تا رسیدن به سرمایه‌داری و سپس سوسیالیسم را مقرر کرده است. به‌همین دلیل در قرن نوزدهم تصور می‌شد که انقلاب برای استقرار سوسیالیسم خیلی زودتر از آنچه واقع شد، و در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، به وقوع می‌پیوندد. هر دو پیش‌بینی‌ها درست نبودند. انقلاب به زودی واقع نشد (گرچه حرکات جدی سوسیالیستی فراگیر بود)، و نیز آنچه به وقوع پیوست در یک جامعه‌ی غیر صنعتی واقع شد. یکی از دلایل این جابه‌جایی به نظر لنین پیدایش امپریالیسم بود که در زمان مارکس هنوز مستقر نشده بود. برداشت تک‌خطی از ماتریالیسم تاریخی دو ایراد دارد. اول آنکه توجه نمی‌کند که مارکس و انگلس در عین ارائه‌ی خطوط کلی این طرح، موارد استثناء، از جمله آبخین‌های دهقانی روسی را مورد توجه قرار داده‌اند و از امکان دگرپرسی این آبخین‌های عقب‌مانده به مناسبات سوسیالیستی سخن گفته‌اند. برداشت تک‌خطی از ماتریالیسم تاریخی در زمان انقلاب اکتبر (که هنوز گروندریسه‌ی مارکس منتشر نشده بود) یک مسئله‌ی مرکزی بود و موجب بحث‌های فراوان و جناح‌بندی‌ها شده بود.

دوم، حتی اگر مارکس نظر داشت که جامعه باید به صورت تک‌خطی از سرمایه‌داری عبور کند (که دیدیم چنین نبود)، مگر کسی مارکس را پیامبر می‌داند و یا خود گرفتار روایت بزرگ‌تاریخ‌انگاری است؟

مگر از مارکس مارکسیست‌تر است و یا اینکه در واقع می‌کوشد برای کوبیدن لنین به «اتوریته»ی مارکس متوسل شود؟ آن‌هم به‌قیمت حذف بخشی از نظرات مارکس و لنین.

از این بحثِ دگماتیک که چه کسی در چه زمانی و چه گفته است بگذریم. فهمیدن این قضیه که در مناسبات و فرهنگ سرمایه‌داری پیشرفته امکان‌گرایش و دگرگونی سوسیالیستی بیشتر است به نبوغ نیاز ندارد. اما اینها همه از منظر کسانی است که هرگز درگیر مبارزه‌ی واقعی اجتماعی نبوده‌اند و ندیده‌اند و نمی‌دانند که مبارزات اجتماعی مانند یک‌برنامه‌ی «از پیش تدوین شده» و صرفاً بر اساس یک‌فاکتور به‌وجود نمی‌آید. شما با شرایطی مواجه می‌شوید که نه از قبل تصورش را می‌کردید و نه بالطبع برای آن برنامه‌ای چیده بودید. تحولات اجتماعی در اثر صدها و هزارها عامل کوچک و بزرگ به‌وجود می‌آیند.

انقلاب 1905 در زمینه‌ی شکست روسیه از ژاپن شاید قابل پیش‌بینی بود، ولی این انقلاب به‌جای هشدار به حاکمیت تزار شرایط استبدادی را دشوارتر کرد و کشتارها و دستگیری‌ها و تبعید فعالان بی‌شماری را به دنبال آورد. شاید وقوع جنگ جهانی اول از نظر کلی تشدید تضادهای امپریالیستی تا اندازه‌ای قابل پیش‌بینی بود، ولی نه زمان و نه نتایج آن و نه آثار آن در هر کشور خاص قابل پیش‌بینی بود. بی‌کفایتی حاکمیت روسیه در جنگ با ژاپن و سپس جنگ جهانی اول موجب تشجیع فعالان سیاسی و نیز شورش دهقانان و سربازان و امتناع آنها از ادامه‌ی جنگ میان‌امپریالیستی شد که هم در روسیه و هم در آلمان (و عثمانی به‌صورتی دیگر و تحولاتی متفاوت در چند کشور دیگر) موجب شورش‌های عمومی و از هم پاشیدن سلطه‌ی حاکمیت‌ها شدند. انقلاب فوریه (و نه هنوز اکتبر) بر پایه‌ی چنین شرایطی موفق به ساقط کردن حکومت تزار شد. حکومت کرنسکی، لیبرال‌ها و منشویک‌ها ... علی‌رغم فشارهایی که بر آوردند و کشتارهایی که در مواردی از آنها می‌کردند در مقابل تصمیم‌گیری در توقف بلشویک‌ها وارد می‌جنگ تزلزل و بی‌کفایتی مفرط نشان می‌دادند. این‌ها از یک‌طرف و نیز تهدید ژنرال‌های طرفدار تزار و راستگرایان افراطی به کودتا شرایط وخیمی ایجاد کرده بودند. کشتارها و قتل‌عام‌ها حتی از آنچه بعداً در انقلاب اکتبر اتفاق افتاد بیشتر بود. بلشویک‌ها در مقابل این موقعیت قرار گرفته بودند: یا باید شاهد کودتای ژنرال‌ها می‌شدند یا به ادامه‌ی تهدیدات کادتها و منشویک‌ها ... تن می‌دادند (یا به قول لنین: کموناردها باید به خواب می‌رفتند!) و تأمل و تسامح می‌کردند تا مانند خود کمون قوای ارتجاع آنها را نابود کند!) و یا قیام می‌کردند.

چقدر بجا خواهد بود که از میان‌آنهايي که به دلائل «نظری»، «ایدئولوژیک»، یا «مارکسیستی ناب» فقدان استقرار مناسبات سرمایه‌داری در روسیه یا «عقب‌ماندگی آن»، قیام بلشویک‌ها را محکوم می‌کنند یک‌نفر پیشنهاد می‌کرد که بلشویک‌ها در آن‌زمان مشخص چه‌کاری باید می‌کردند. عدم ارائه‌ی پیشنهاد نوعی طفره رفتن و عدم صداقت است. آقایان محترم، در آن مقام و موقعیت چه می‌کردند؟ در سطور بالاتر هم گفتیم که فعالان اجتماعی گاه مقابل شرایطی قرار می‌گیرند که قابل پیش‌بینی نبوده است. نه جنگ جهانی، نه انقلاب فوریه، نه سقوط تزار، نه توطئه‌های حکومت موقت علیه بلشویک‌ها، نه تدارک کودتای ژنرال‌ها، هیچ‌یک را هیچ‌کس به‌صورت مشخص پیش‌بینی نمی‌کرد. آری، باز باید تکرار کرد که فعالان سیاسی در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرند که یا باید اقدام مشخصی کنند یا به خواب بروند.

اینکه عده‌ای از سر بغض انقلاب اکتبر را «کودتا» بخوانند، و یا عده‌ای 3-4 سال جنگ داخلی بعد از آن را جزء مبارزه‌ی بلشویک‌ها تلقی نکنند و یا پیش‌زمینه‌های انقلاب 1905، یا سقوط تزار در اثر شورش

دهقانان یا تهیدستان و ادامه‌ی همان وضع در حکومت موقت را در ملاحظات نظری خود وارد نکنند، چیزی از «ضرورت تاریخی» اقدامات انجام شده نمی‌کاهد. اینها خود فراموش می‌کنند که بسیاری از کسانی که در زمان خود مخالف بلشویک‌ها بودند بعداً به آن پیوستند. درست مانند رفتار مارکس در کمون پاریس.

2 - استقرار سوسیالیسم در یک کشور

این نیز از جمله اتهاماتی است که حد اقل می‌توان گفت درست بیان نمی‌شود. استقرار سوسیالیسم بعنوان نظام سوسیالیستی طبعاً باید در بخش وسیعی از جهان باشد، ولی تصور اینکه همه‌ی کارگران جهان ناگهان با هم انقلاب کنند و نظام سوسیالیستی را مستقر کنند مضحک است. نه مارکس، نه لنین و نه هیچ متفکر دیگری چنین نگفته است. این نظم و نظام طبعاً از جایی شروع می‌شود. روسیه بهترین جا نبود ولی به‌هر حال شروع شد. در آلمان هم شروع شد. لنین اظهار امید و خوشحالی می‌کرد که انقلاب آلمان به «نجات» روسیه خواهد آمد. در عمل، به علت خیانت بخشی از سوسیال دموکراسی و دلایل دیگر چنین نشد، اما در آن زمان دور از ذهن هم نبود. در بیش از دو سوم آلمان شوراهای کارگری کنترل امور را به‌دست گرفته بودند، ولی انقلاب کارگری شکست خورد. سرنوشت این انقلاب را هیچ بنی‌بشری جز پیشگویان نمی‌توانستند بگویند. در آن زمان چندین امپراطوری بهم ریخت یا متلاشی شد. در بسیاری از نقاط جهان حرکت‌های انقلابی جدی به‌وجود آمد ولی هیچ‌کدام دوام نیاورد. حاصل جمع این است که انقلاب روسیه تنها ماند و قوای ارتجاع از سراسر جهان علیه آن قیام کرد و از داخل و خارج آنرا مورد هجوم قرار داد. بخش مهمی از جنایاتی که بعدها در شوروی واقع شد نیز به همین دلیل درمخمسه‌قرار گرفتن حکومت شوروی بود. تز سوسیالیسم در یک‌کشور را بعدها استالین، و نه لنین، مطرح کرد. آیا این حاکی از استیصال بود، نمی‌دانیم. تز غلطی بود ولی این را نمی‌توان انتظار داشت که مبارزان در آن زمان بگویند اکنون که انقلاب در سایر کشورها پیروز نشده پس ما هم خداحافظی می‌کنیم! اشکال استالین و طرفداران او این بود که آنها روسیه را به‌راستی مهد سوسیالیسم تلقی می‌کردند، و برنامه‌های سوسیالیستی سایر نقاط جهان را تحت‌الشعاع آن قرار می‌دادند.

بنابراین باید گفت که ایراد اصلی کار در اینجاها نیست که چرا قیام یا انقلاب شده و یا چرا در یک کشور شروع شده. ایراد در جایی دیگر است که به آن خواهیم پرداخت و لنین هم از آن مبرا نیست.

3 - دموکراسی و حزب

دید دمکراتیک در میان بلشویک‌ها به‌طور کلی نه‌تنها در مقایسه با درک امروز ما از دموکراسی بلکه در مقایسه با آنچه در میان بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها و آنارشیست‌های صد سال پیش هم وجود داشت در نهایی از طیف قرار می‌گیرد که ایراد کلی دارد و قابل دفاع نیست. می‌توان جانب‌دارانه از خلال ادبیات آن زمان بلشویک‌ها هم مطالبی در دفاع کلی از مضمون دموکراسی یافت. ولی این نه با برنامه‌های آنها و نه عملکرد آنان منطبق است. در همان زمان بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها خطر عدم توجه کافی به دموکراسی را گوشزد می‌کردند - روزا لوگزامبورگ جدل‌های جدی در این باره دارد که نشانه‌ی آگاهی فوق‌العاده‌ی اوست. او نه اصلاح‌طلب بود و نه منفعل. او یک انقلابی تمام عیار و در صحنه بود که نمی‌توان او را به رویازدگی و یا شناختن مشکلات انقلابی متهم کرد. واقعیت این است که

در میان بلشویک‌ها به ضرورت وجود دمکراسی آن قدر که بایسته بود اهمیت داده نمی‌شد.

اعمال قدرت، دیکتاتوری تحت تفسیر خاص آنها از دیکتاتوری پرولتاریا، مفهوم مورد قبول آنها بود. این که این امر را چقدر ناشی از شرایط جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی روسیه بدانیم و یا تا چه اندازه کم بها دادن به قدرت واقعی دمکراسی بشماریم نمی‌توان عیارسنجی کرد. اگر هم شرایط جامعه را تا حدی مقصر بدانیم نمی‌توان گفت که لنین و دیگرانی مانند تروتسکی صرفاً اسیر آن شرایط بوده‌اند. آنها دنیا را می‌شناختند و درگیر بحث‌ها بوده‌اند. این امر که تحت شرایط دیکتاتوری شاید برخی از امور را بتوان موقتاً سریع‌تر پیش برد شاید قابل فهم باشد ولی قابل تصدیق نیست. دمکراسی صرفاً دموکراسی بورژوائی نیست. حتی نفی دموکراسی بورژوائی و صوری‌هم توجیه‌کننده‌ی ندیدن امکانات هرچند محدود آن و بهره‌برداری از آن نیست. ندیدن ضرورت آن در آن زمان - و به طریق اولی امروز - موجب گرفتار شدن در چنبره‌ی استبداد و محروم ماندن از فوائد دمکراسی است.

لنین یک‌نابغه بود. در این تردیدی نیست. مردی با بینش و علم توأم با عمل. یک‌رهبر کاریزماتیک، رهبر و تعیین‌کننده‌ترین فرد در تحول انقلابی روسیه. در بزرگ‌ترین تحول تاریخ. اما اگر توده‌های نه کاملاً آگاه، تحت تاثیر نبوغ و کاردانی و کاریزمای هرکس - ولو لنین - راه خود را انتخاب کنند، آیا از نظر ما قابل دفاع است؟ دید غیردمکراتیک بلشویک‌ها در جریان ساختن حزب خود را کاملاً نشان می‌دهد. «حزب طراز نوین واحد طبقه‌ی کارگر» (متشکل از انقلابیون حرفه‌ای مخفی که این مشخصات اخیر در اثر شرایط پلیسی حکومت تزاری تحمیل شده بود). بعدها تروتسکی از این هم پیش‌تر می‌رود و می‌گوید در درون حزب باید روابط ارتشی فرمان‌دهی و فرمان‌برداری وجود داشته باشد. اینها صرفاً در سخن نیست. تروتسکی به‌عنوان کمونیسم جنگی و استالین در عمل و در سطح جامعه - و نه تنها در حزب - آن را اعمال می‌کنند.

شعار «کارگران جهان متحد شوید» یک‌خواست و یک‌آرمان است که بر پایه‌ی منافع مشترک طبقاتی آنها اعلام می‌شود. این شعار، اگر به سایر منافع یا نظرات طبقه‌ی کارگر توجه نشود، تا حدی انتزاعی و حتی می‌توان گفت اوتوپیک می‌شود. وجه مشخصه‌ی طبقه‌ی کارگر استثمار شونده‌ی و از خود بیگانگی است ولی در هر لحظه شدت استثمار در بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر متفاوت و لاجرم میزان آگاهی طبقاتی آنها متفاوت است. سابقه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر، شکست‌ها و دستاوردهای تاریخی مشخص آنها متفاوت است و لذا ممکن است راه‌های متفاوتی برای مبارزه برگزینند. علاوه‌براین، اگرچه موقعیت طبقاتی و تضاد طبقاتی مهم‌ترین عامل است، تضادهای دیگرمانند جنسیت، ملیت، قومیت، مذهب، کشور و سایر مسایل روبنائی می‌توانند در لحظه، حتی برای بخش عظیمی از کارگران مبرم‌تر جلوه کنند. این‌ها را خود مارکس یعنی همان کسی می‌گوید که شعار «کارگران جهان متحد شوید» را پیش می‌کشد. بنابراین، یک‌پارچه دانستن طبقه‌ی کارگر و کارگران سراسر جهان در هر لحظه به واقعیت نزدیک نیست. یک شعار درست هم موقعیت وهم شرایط خود را برای اعمال شدن دارد. اصرار بر حزب واحد طبقه‌ی کارگر ناشی از کم‌بهادادن به این تضادهاست. حتی اگر موقعیت اجتماعی بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر یکی هم باشد - که نیست - این لزوماً به منزله‌ی انتخاب راه واحد برای مبارزه نیست. موقعیت واحد ابداً به منزله‌ی تحلیل واحد و اقدام واحد نیست. اگر صد سال پیش چنین راهی به اشتباه پیش‌نهاد می‌شد امروزه دیگر چنین خواستی حکایت از ندیدن واقعیت‌های دویست سال مبارزه می‌کند. و چه خوب است که این قدر تفاوت برداشت و راه وجود دارد. فقدان آن حتی ترسناک است. یک‌پارچه سخن

!گفتن و یک پارچه عمل کردن

نقش روشنفکران - 4

مسئله‌ی دیگری که در همین بحث می‌گنجد جدال بر سر میزان شراکت روشنفکران در جنبش سوسیالیستی و کارگری است. می‌دانیم که در آن زمان بحث‌ها مطوّل و موجب تشنج بودند. به نظر من هم آن بحث‌ها و هم مسائلی که حتی امروزه در این رابطه مطرح می‌شود و متأثر از تصور تقدم همیشگی زیربنا به روبنا هستند همه حاشیه‌پردازی است. در عمل همه‌جا روشنفکران سهم مهمی در این حرکات و اساساً همه‌ی حرکات اجتماعی داشته‌اند. امروزه که با کاهش عددی کارگران یدی و «کارگریزه» شدن بخش مهمی از روشنفکران این مرزها نامشخص‌تر می‌شود، ادامه‌ی این جدل سترون است.

اگر لنین آن قدر هوشمند بود که با این‌همه وجود جناح‌ها را در حزب می‌پذیرفت و به مسئله‌ی سانترالیسم دمکراتیک توجه می‌کرد (اگرچه به نظر من هر نوع سانترالیسم با دمکراسی تباین دارد) و نیز به شوراهای کارگری به‌عنوان یک‌کنترل توده‌ای نگاه می‌کرد، به مرور زمان شوراها استحاله یافتند و جناح‌ها توسط استالین ممنوع و سرکوب شدند و از سانترالیسم دمکراتیک چیزی جز سانترالیسم باقی نماند.

ارتباط لنین و استالین - 5

لنین تا زمانی که فعال بود با احساس خطر از تسلط استبداد، دیکتاتوری و خشونت، پیدایش صدها گروه و سازمان مدنی و آزمایش‌های اجتماعی و حتی علمی و هنری را طبیعی تلقی و تشویق می‌کرد. اما بعد از او همه‌چیز عوض شد.

هشدارهای متعدد لنین در مورد استالین، نامه‌نگاری‌های او (و کروپسکایا که منجر به حصر عملی و ی سلطه‌ی سانسور هم او و هم لنین شد) از جمله اسناد تاریخ‌اند. لنین حتی در بستر مرگ دغدغه استالین بر حزب و دیکتاتوری فردی این مرد «مستبد و خشن و بی‌ادب» را داشت. هنگامی که برداشت از حزب، همراه با خصوصیات فردی و بالاخره به همان اندازه مهم شرایط کشوری و بین‌المللی، مقاومت نیروهای ارتجاع و جنگ داخلی و توطئه‌های امپریالیستی دست‌درست هم دهند، نتیجه همان خواهد شد که در زمان استالین اتفاق افتاد. چیزی که نه تنها سوسیالیسم نبود بلکه چهره‌ی سوسیالیسم را در سطح جهانی تا اندازه‌ی زیادی مخدوش کرد.

عده‌ای هنوز شیفته وار دستاوردهای شوروی را در سطح داخلی و بین‌المللی مطرح می‌کنند. در برخی از این دستاوردها تردیدی نیست. بالاخره یک‌جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی دهقانی تبدیل به یک‌ابرقدرت جهانی شد. بیسوادی در کل جامعه ریشه‌کن شد. شوروی در جنگ جهانی دوم در مقابله با فاشیسم از همه‌ی کشورهای جهان بیشتر کوشید و قربانی داد و دستاورد داشت، موجب پیدایش حرکاتی مترقی در سطح جهانی شد، کمک موثر به انقلاب چین، ویتنام و حرکات مترقی امریکای لاتین و آفریقا کرد، و حتی دولت‌های سرمایه‌داری را از ترس مجبور به دادن امتیازهایی، از جمله حق رای همگانی و حقوق زنان، و تعیین حد اقل دستمزد، به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌های کارگری ... کرد. در سطح بین‌المللی یک نوع تعادل جهانی ایجاد کرد. این لیست طولانی است (و به‌خصوص برای ایرانی‌ها جذاب کننده)، اما بدون اینکه قصد مقایسه باشد برخی از این دگرگونی‌ها را کشورهای دیگر سرمایه‌داری در جهان انجام

داده و می‌دهند. گرچه پس از فروپاشی شوروی، سرمایه‌داری نئولیبرال یکایک این امتیازها را پس می‌گیرد و در سطح جهانی یکه‌تازی می‌کند. اینها چه خوب و چه بد به‌جای خود، ولی یک چیز در میان دستاوردها کم بود. و آنهم مهم‌ترین چیز: به‌وجود آوردن یا آمدن مناسبات سوسیالیستی و انسان سوسیالیست.

این نوشته ممکن است به نظر تقلیل‌گرایانه بیاید و مسئله‌ی فقدان دموکراسی تنها عامل تعیین‌کننده‌ی همه‌ی حوادث تلقی شود. چنین نیست. من نمی‌توانم بگویم که اگر مسئله‌ی دموکراسی رعایت می‌شد همه چیز بر طبق مراد پیش می‌رفت. تاریخ جای این‌گونه گمان‌پردازی‌ها نیست. نه جای پیش‌گویان است و نه واپس‌گویان. باید با مواد موجود کار کرد و در پرتو آنچه امروز می‌دانیم درس‌های لازم را از گذشته، و از جمله انقلاب اکتبر و جنبش سوسیالیستی آن‌زمان گرفت.

این را هم بگوئیم که ما نمی‌دانیم - لاقلاً نگارنده ادعائی بر دانستن آن ندارد - که اساساً دموکراسی چیست، سوسیالیسم چیست. هنوز جواب‌های سلبی انگلس به سؤال «سوسیالیسم چیست؟» باقی است. هنوز هم واقعیت این است که بگوئیم سوسیالیسم چه چیزهایی نیست. ولی اگر این مواضع سلبی در گذشته قانع‌کننده به نظر می‌رسید، امروزه کافی نیست. باید بتوان به‌طور ایجابی هم طرح‌هایی ارائه داد. کاری که هم‌اکنون در سطح جهانی دنبال می‌شود و لزوم به ادامه‌ی بحث نظری و نیز تجربه‌ی عملی دارد.

اما در مورد دموکراسی آن‌قدر مطلب نوشته شده است و آن‌قدر در موارد اشکال گوناگون آن - صوری و بورژوائی و اشتراکی و مشارکتی و غیره - سخن گفته شده است که طبعاً نمی‌توان در اینجا حتی به حد اشاره هم مطلب نوشت. حاکمیت انسان بر خودش، بنا به اراده و منافع (واقعی یا حتی متصور) خودش. چگونه می‌توان آن را به‌دست آورد. چگونه جوامع را می‌توان بر اساس آن سازمان داد. این را «آینده می‌گوید چون برخلاف تصور سلطه‌طلبان، و نیز شکست‌طلبان، «تاریخ به پایان نرسیده است»

خسرو پارسا، جراح و پزشک فوق‌تخصص مغز و اعصاب، مترجم، جستارنویس